



<http://www.arianafghanistan.com>



۲۰۱۸/۰۳/۱۷

انجنیر سلطان جان کلیوال

چور و چپاول معادن تالک و سرپنتین توسط محمد زمان غمشریک قوماندان تنظیم پیر سیداحمد گیلانی در ننگرهار

قبل از اینکه به اصل موضوع پرداخته شود بهتر خواهد بود که در مورد منرال سرپنتین و تالک معلومات خیلی مختصر تقدیم خوانندگان گرامی گردد.

منرال سرپنتین از جمله منرال های مگنیشیم - سلیکان آبدار می باشد که معمولاً بارنگ های سبز، نصواری و بعضاً به رنگ سیاه و زرد نیز در طبیعت یافت می شود. این منرال دارای جلای گریس مانند و یا لزجی بوده، درجه سختی آن در جدول ماوس (از ۳ الی ۶ درجه تعیین شده است، مردم عوام اکثراً این منرال را با منرال زمرد صرف بخاطر رنگ سبز آن اشتبا می کند، در حالیک این دومنرال باهم کاملاً متفاوت و جدا می باشند. فورمول کیمیاوی آن $(\text{Si, Al, Fe})_2\text{O} \cdot (\text{OH})_4$ - $(\text{Mg, Fe, Ni, Al, Zn, Mn})_3$ و فورمول کیمیاوی زمرد $(\text{Be}_3\text{Al}_2\text{Si}_6\text{O}_{18})$ با درجه یی سختی از ۷،۵ الی ۸ درجه می باشد.

منرال سرپنتین یکی از بهترین منبع بدست آوردن عناصر مگنیشیوم و ازبست بوده و در پهلوی آن از این منرال نیمه قیمتی در صنعت زیورات، در دیکوریشن منازل و تعمیرات به حیث سنگهای تزئیناتی بصورت خیلی وسیع استفاده به عمل می آیند.

تالک یا تالکم عبارت از منرالهای گلی بوده که در ترکیب آن مگنیشیم و سلیکان آبدار وجود داشته و دارای فورمول کیمیاوی $\text{H}_2\text{Mg}_3(\text{SiO}_3)_4$ Or $\text{Mg}_3\text{Si}_4\text{O}_{10}(\text{OH})_2$ بوده و درجه سختی آن در جدول ماوس (۱) میباشد که با ناخون به آسانی تراش شده میتواند. تالک بارنگهای مختلف سفید، خاکی، زرد، نصواری، گلابی، آبی، سبز و بعضاً بی رنگ یافت می شود. تالک یک منرال باارزش صنعتی است که در تمام انواع صنعت پودر مثل پودر اطفال، پودر ارایش، پودر مستعمل در طبابت و در صنعت تولید رنگهای تعمیراتی بصورت وسیع استعمال میشود.

آغاز می کنیم به اصل قصه:

در آخر ماهی می سال ۱۹۹۲ به اثر جنگهای شدید تنظمی بین افراد حزب اسلامی حکمتیا با شورای نظار و ملیشه های دوستم و بقایای حزب ودموکراتیک خلق که با شورای نظار مسعود پیوسته بود از یک طرف و بروز جنگهای

وحشیانه بی پشتون گُشی و هزاره گُشی بین تنظیم وحدت که به سرکردگی مزاری و تنظیم اتحاد سیاف بعد از واقعه قتل عام افشار، متئلف به تنظیم جمعیت، نه تنها من بلکه به ده ها هزار فامیل ها از شهر کابل به هرطرف که امکان برایش مساعد گردید فرار کردند.

من هم با فامیل در یک موقع مناسب از کابل به طرف ننگرهار گریختم و در شهر جلال آباد مسکن گزین شدم. شهر جلالآباد که مرحوم حاجی عبدالقدیر منسوب به تنظیم اسلامی ملا خالص در آن به حیث والی ایفای وظیفه میکرد نسبتاً در شرایط آرام قرار داشت. علت این آرامی به نظر من دو دلیل عمده داشت: اول اینکه د ولایت ننگرهار به تمام تنظیم ها حصه مناسب رسیده بود مثلاً حاجی قدیر والی، محمد آصف رئیس کانال و حضرت علی رئیس میدان هوایی از تنظیم ملا خالص، فضل حق مجاهد قوماندان قول اردوی ننگرهار و انجنیر غفار رئیس گمرک از حزب اسلامی حکمتیار، شمالی خان رئیس امنیت ملی، محمدزمان غمشریک قوماندان فرقه ۱۱، محمد عارف رئیس معارف از تنظیم پیر گیلانی، شهزاده رئیس بانک ملی از تنظیم جمعیت، گلینا رئیس ملی بس از تنظیم حرکت محمد نبی، استاد سازنور مستوفی، پهلوان سید محمد قوماندان لوای سرحدی و ملنگیار قوماندان امنیه از تنظیم سیاف و بناروال که نامش فراموش شده از تنظیم حضرت صاحب مجددی (اولین رئیس دولت مجاهدین) بودند. به همین ترتیب چوکی های خورده هم در آن ولایت با موافقه شورای جهادی ولایت تقسیم شده بود.

علت دوم و اساسی آرامش نسبی در شهر جلال آباد این بود که: به همه ما معلوم است که در آنوقت چور عمومی بیت المال در سراسر افغانستان جریان داشت و تمام اموال غارت شده از راههای مختلف به پاکستان انتقال داده میشد، که در بین آن ولایت ننگرهار یکی از بزرگترین، نزدیکترین و اسان ترین راه انتقال این اموال چور شده از طریق تورخم به پاکستان بود، و هر کس یا گروه که این مواد چور شده و کبار شده از محل تصرف قوماندان هر تنظیم به صوب پاکستان عبور میدادند باید به آنها حق العبور می پرداخت بنأ همین منافع مشترکه باعث آن شده بود که وضعیت امنیتی باید متشنج نشود، در غیر آن ممکن که یا انتقال دهندگان اموال چور شده در جست و جوی دریافت راههای دیگر شوند و یا هم این روند توقف یابند که در هر دو صورت به ضرر قوماندانان تمام تنظیم ها بودند. و یا هم ممکن (دقیقاً ندانم) که دولت پاکستان به همه آنها دستور داده بوده باشند که امنیت را خراب نکنند که در پروسه انتقال کبار به پاکستان سکتگی رُخ ندهند. والله اعلم.

به هر صورت اینرا به حیث یک مقدمه قبول کنید:

ما که به جلال آباد رسیدیم در خانه برادر خود جا بجا شدیم، در تلاش بودم که غرض دریافت آذوقه به اولادم کدام مصروفیت را بخود پیدا کنم. در همین وقت برادر کلان خانم شامحمود ماما که تازه فرمان مستردی جایداد خویش که بعد از به شهادت رساندن پدر مرحوم شان (شهید دگروال ماما زرغونشاه) در زمان قدرت سردار محمد داود خان بصورت کل ضبط شده بود، بدست آورده، برایم گفت که هیچ کاری ضروری ازین نیست که با منشی من در مورد تصفیه امور تسلیمی جایداد من و کار های ساختمانی که در بعضی ملکیت هایم قبلاً آغاز نموده ام رسیدگی کنید. من هم قبول کردم. اولین کاری که کردم این بود که در سرای کلان واقع در غرب مندوی آرد و سبزی دیره سابقه شهید ماما را دوباره آماده شستن نمودم و از همانجا به کارهای روزمره ام رسیدگی می کردم. خسربه ام مرحوم الحاج شاه محمود ماما (که در آخر ماه سپتمبر سال ۲۰۱۷ وفات نمود جنتها جایش) یک انسان خیلی مردم دار بود و هر

روز در دیره‌شان هم در موجودیت او و هم در غیاب او ده‌ها تن از قوماندانان ولایت ننگرهار و بزرگان قومی می‌آمدند و می‌رفتند و هم چنان به ده‌ها تن کسانی که می‌خواستند در ملکیت شاه محمود ماما برای خود یک یا دو دوکان بعد از تکمیلی کار ساختمانی دریافت نمایند رفت و آمد داشتند.

در ابتدای ماه نومبر همین سال ۱۹۹۲ یک روز در دیره با چند نفر از دوستان نشسته بودم که شش هفت نفر مسلح داخل دیره گردیدند، بعد از سلام و مانده نباشی خیلی سریع با اسلحه‌های کلاشنیکوف خود در دروازه دیره استاد شدند و یکی از آنها گفت:

انجنیر کلیوال کیست؟ من گفتم من استم خیریت است؟ گفت خیر خیریت است شما را قوماندان صاحب خواسته. گفتم کدام قوماندان؟ گفت حاجی زمان غمشریک. گفتم قوماندان صاحب غمشریک به ما چه کار دارد؟ گفت ما چه می‌دانیم که رفتی خودش بریت می‌گه دیگه.

من یقیناً وار خطا شدم که حتماً کدام گپ است. برای اینکه یک کمی وقت کمایی کنم که شاه محمود ماما را را پیدا کنم برای شان گفتم خوب، می‌رویم بیایید بفهمید شما بنشینید یک پبله چای نوش جان کنید باز می‌رویم. یکی گفت ولا کمی عجله داریم اگر بریم خوب است چای قرض باشد. به شوخی گفتم بیایید بنشینید برادر چای ناخورده جنگ نمیشه. گفتند خوب. آشپز را صدا کردم که چای بیار. تا که چای می‌رسید فضل خدا وند شد که شاه محمود ماما آمد. قبل از اینکه ما چیزی بگویم او به مجاهدین گفت بچه‌ها شما چطور آمدید؟ یکی جواب داد ما را حاجی صیب پشت انجنیر صاحب کلیوال روان کده. یک دم شاه محمود ماما روی بطرف ما کرد، اوه والا ببخشید که من فراموش کردم به تو بگویم که یک روز حاجی صیب زمان گفت که برایم یک انجنیر معادن پیدا کو که در کوه ما (ولسوالی خوریانی قریه زاوه) یک معدن زمرد پیدا شده که آنرا ببیند. من برایش گفتم که انجنیر معدن خو نقد چقدر موجود است، گفت کی و در کجا گفتم یازنه ام انجنیر کلیوال، خوب انجنیر ورزیده است، گفت خیر ببیند کاری ما شد خو شما به کلیوال صیب بگویید که اگر به یک دو روز همراهی ما بروند. ما فراموش کده بودم که به تو بگویم.

بعد از شنیدن این گپ در رگهایم خون جریان پیدا کرد گفتم برادر در آینده این کار را نکن که همین حالا نزدیک بود سخته کنم.

بعد از تبدیلی لباس و گرفتن چکش و کمپاس و سامان‌های مورد ضرورت، مجاهدین زمان غمشریک به کلوب انحصارات در جوار فابریکه شکر جلال آباد مارا برد. دیدیم که در آنجا پسر و یا برادرزاده پیر صاحب که او را شاه آغا خطاب میکرد با قوماندان زمان و چند تن دیگر تشریف داشتند، بعد از مانده نباشی قوماندان زمان غمشریک از کشف معدن خیلی بزرگ زمرد و معدن خیلی بزرگ تالک در کوه‌های زاویه قصه‌ها کرد، خوشی‌ها میکرد و مارا گفت که انجنیر صاحب همین اکنون نفر‌های ما بالای معدن که خدا کند زمرد باشد کار میکند مگر ضرورت است که شما یک مرتبه آنرا ملاحظه کنید که ما مطمئن شویم که زمرد هست، باز ما از پاکستان هم نفر میتوانیم بیاوریم و هم سامان مورد ضرورت. گفتم حاجی صاحب شما کدام نمونه ازین معدن ندارید؟ گفت هست نمونه در خانه زیاد داریم اما می‌خواهم شما به ساحه بروید و از نزدیک همه چیز را مشاهده کنید.

بعد از نماز دیگر مارا با دو نفر مسلح در موتر دانسن سوار کرد و مرا دلداری داد که هیچ تشویش مکن راه بیخی امنیت است در هر پوسته مجاهدین خود ماست ما هم سبا یا دیگه سبا انشا الله که می آیم تا او وقت شما در همانجا باش.

شام تاریک بود که به زاوه به مرکز جهادی حاجی زمان که توسط مامایشان به نام حاجی شاولی اداره میشد رسیدیم. حاجی شاولی بسیار خدمت مارا کرد یک بزغاله گک گشت و کباب خیلی مزه دار با نان گرم و میوه تازه را تیار کرد و به دسترخوان رنگین مارا دعوت نمود. صبح بعد از صرف نمودن صبحانه من با دو نفر مجاهد بطرف کوه به پای پیاده روان شدیم بعد از طی کردن سه سه و نیم کیلو متر فاصله به معدن کشف شده زمرد حاجی زمان غمشریک رسیدیم. دیدیم که هرطرف کندن کاری های خورد و کلان، تا عمق چهار، پنج متر و بعضاً کندن جرها با طول بیست بیست و پنج متر با عمق نیم متر و یا کمتر از یک متر غرض برهنه ساختن کتله معدنی صورت گرفته و به تعداد نه ده نفر با بیل کلنگ هنوز هم کار می کنند. نزدیک کارگران رفته دیدیم که در پاهای تمام انها زنجیر و زولانه قرار دارند و دستان همه آنها خون پر هستند. حیران ماندم و گفته مردم عوام هوش از سرم پرید. پرسان کردم این زنجیرها ! قبل ازینکه گیم تمام شود یکی از مجاهدین گفت: انجنیر صاحب د قصه آنها نباش اینها بندی ها هستند. گفتم او برادر که بندیها هستند در زندان باید باشند اینجا دیگه چه میکنند؟ در نزدیک همین نقطه کار یک چبری گک سنگی وجود داشت، مجاهد برایم گفت اونه او اطاق زندان شان است. گفتم جرمش چیست؟ گفت ما چه میدانیم حاجی صاحب میداند که جرمش چیست. برای یک دو سه دقیقه در چرت غلامان افریقایی که در قرن های شانزده تا قرن بیستم استعمارچیان اروپای از قاره افریقا برای کار به ممالک و یا مستعمرات خود برای کار میخریدند و میبردند رفته. در همین اثنا متوجه شدم که دونفر کمی بالاتر در پهلوی یک سنگ کلان سگرتی چرس میزند از دور به مجاهد که نزد من آمده بود صدا کرد ما آمدین بچیم دیگه بندی را به چه آوردی در اطاق جای زیاد است یا چطور؟ مجاهد رهنمای من گفت نی بچیش ای بندی نیست انجنیر است انجنیر. خو انجنیر است، انجنیر صیب مانده نباشی. گفتم خیر ببینید.

کارگران بندی یک کوت سنگهای سبز رنگ را به نام زمرد حاجی زمان در یک گوشه جمع کرده گفت این هم حاصل کار ما. یکی از بندی های کارگر به من نزدیک آمد و گفت انجنیر صیب این چیست؟ ای خو به نظر ما زمرد نیست ما که در مکتب بودم در مضمون جیولوجی زمرد را خوانده بودم این سنگهای زمرد است؟ ما که نمونه یک سنگ را به چکش میده کردم دیدم که سرپنتین است، گفتم نی این زمرد نیست این را به نام سرپنتین یاد میکند که بعضی از آن به وزن کیلو گرام و یا به سیر و بعضی آنها به متر مکعب به فروش میرسند. کارگر بندی خوش شد گفت شکر که زمرد نیست شاید ما هم ازین عذاب خلاص شویم.

دو سه ساعت در ساحه گشتم نمونه ها را هم اخذ کردم، یک کروکی این ساحه مشخص زیر کار را توسط فیته با نشانی شد نقاط مشاهداتی و مقطع جیولوجیکی را ترتیب و کار خود را درین ساحه به اتمام رساندم، و دوباره به همراهانم به مرکز جهادی حاجی زمان در قریه زاوه برگشتم.

صبح روز دوم دوباره با همراهی همان دو نفریکه شاولی ماما برایم تعیین کرده بود رفته، در وقت عبور از معدن زمرد حاجی زمان دیدم که کارگران بندی مثل همیشه با دست های زخمی و پاهای زولانه شده مصروف کندنکاری بودند و محافظین مسلح بالای سر آنها موجود بودند. من به سلام گفتن در حالیکه از نزد آنها تیر می شدم، یکی از

کارگران بندی صدا کرد که انجنیر صیب به حاجی صیب گفتی که ای زمره نیست؟ گفتم نی برادر تا اکنون حاجی صیب را ندیده ام، مگر بی غم باشید به مجرد دیدن برایش می گویم. گفت خیر ببینید ما بسیار به عذاب استیم، گفتم می دانم.

آنها را به حال خود ماندم و من با رفقای همراهم رفتیم به معدن تالک. واقعاً ساحه دلچسپی بود، من در دامنه کوه های سپین غر نقاط زیاد معدن خیز تالک را دیده ام، ولی این ساحه واقعاً دارای زخایر خیلی بزرگ، باکیفیت، خالص و بارنگ های گوناگون تالک بود که من در تمام ساحات تالکدار سمت جنوب کوه سپین غر دیده و مشاهده نموده بودم. شروع به کار کردم، ساحه وسیع، تپه دار، باریلیف ناهموار و بعضاً با میلان تند و طبقات ضخیم تالک تا به اندازه یک متر را هم اندازه گری کردم. یک کروکی تپو گرافی با کوردینات فرضی را ساختم و بعد از آن تپپ احجار مختلف النوع را با انتشار کتله معدنی در آن ترسیم نمودم و دوسه مقاطع جیولوجیکی را هم باید ترتیب میدادم که شام تاریک شد، روز به پایان رسید، همراهانم را صدا کردم ولی پیدای آنها نشد، هر قدر صدا کردم آنها در ساحه نبودند، ترسیدم گفتم نه که آنها پلان کشتن من را دارند، تلاش کردم خود را به محل زندام در نزدیکی معدن زمره حاجی زمان برسانم. هوا رو به تاریکی میرفت و من هم به ترس و لرز به طرف پایان کوه در حرکت شدم، بعد از طی نمودن فاصله کمتر از یک کیلو متر بطرف چپ دره دیدم که یک ایلاق چوپانی موجود است، بطرف ایلاق در حرکت شدم، سگ چوپان به پزیرایی ام آمد. با غالمغال سگ، چوپان جوان آمد، من مختصراً خود را به او معرفی کردم و قصه غیابت دو نفر همراهانم را هم برایش گفتم. او به بسیار مهربانی و طریقه خاص مهمان نوازی افغانی ما را به کوتاه سنگی خود برد، در کوتاه سنگی مادر و همسر جوان او با طفل دو دونیم ساله شان را دیدم. من به او گفتم که برادر شما یک کوتاه دارید و در انجا فامیل شما... چوپان جوان سخنم را قطع کرد و برایم گفت ببین تو مسافر و مهمان هستی، و دیگه ایکه همین اکنون به من گفتی که برادر، بس دیگه گپ ختم است بیا به خانه برادرت. با او داخل اطاق سنگی شدم به مادر و خانمش گفت که این برادر معدن چی است و امشب مهمان ماست، هردوی آنها برایم مانده باشی گفتند در قسمت بالای نم رنگه برایم انداخت و نشستیم. نان خوردیم. چای خوردیم، گپ زدیم و با فامیل مختصر دو باعزت چوپان بچه آشنا شدم. در همان کوتاه سنگی شب را سپری کردیم و صبح باز رفتیم به ساحه معدنی تا کار نا تمام را تمام کنیم.

نوت: (شاید نزد دوستان سؤال پیدا شود که چرا با وجود ترس و واهمه که بالایم مستولی شده بود، دوباره به معدن رفتم؟ دلیل رفتنم به معدن از خاطر کار برای حاجی زمان نبود، بلکه منظورم تسلیم نمودن یک راپور به ریاست سروی جیولوجی و معادن افغانستان بود که به حیث یک معدن جدیداً دریافت شده تالک در ولسوال خوگیانی در قریه زاوه باید درج و در پلان های بعدی امور اکتشافی آن اداره در نظر گرفته شود)

رفتم و کارم را تمام کردم. قبل ازینکه شام شود به مرکز شاولی ماما آمدم، شاولی آمد و از چگونگی کارم پرسان کرد، برایش گفتم کار تان بی فایده است معدن شما معدن زمره نیست، یک سنگ عادی است که صرف در تزئینات تعمیرات مثل سنگ مرمر از آن استفاده شده میتواند و بس. در ضمن صحبت از شاولی ماما پرسان کردم که دو تن مجاهد شما دیروز در کوه از پیشم لادرک شدند آیا اینجا آمده اند و چرا ما را تنها در کوه ماندند؟ شاولی گفت نی اینجا نیامده اند. پس کجا رفته باشند؟ شاولی گفت نمی دانم شاید گریخته باشند و تفنگ ها را هم بردند، همه این کار های

خام حاجی زمان هست، هر کس را به نام مجاهد نزد من روان می کند، بعد از چند روز یک میل سلاح را هم گرفته می گیرند. لعنت سر اینکار. مطلب را فهمیدم و دیگر چیزی نگفتم. شب را در همان مرکز سپری کردم و صبح بطرف جلال آباد حرکت کردیم. نزدیک به چاشت بود که به شهر جلال آباد رسیدیم. قبل از اینکه به خانه برویم راساً پیش قوماندان صاحب محمد زمان غمشریک رفتیم. قوماندان مذکور در قسمت اول ریگ شامردان حویلی پنج جریبه سید کیان که متعلق به پسرش سید منصور نادری بود تحت تصرف خود داشت ملاقات کردم. از دور گفت بیا انجنیر بیا، خداکند خبر خوشی برایم داشته باشید. نشستیم و قوماندان صاحب پرسان کرد خو قصه کو، معدن را دیدی؟ گفتیم بلی دیدم، گفت خوب چه شد؟ گفتیم جناب حاجی صاحب! با تأسف باید بگویم که معدن که شما آنرا معدن زمرد فکر کرده بودید، زمرد نیست و یک سنگ عادی بارنگ زمردی که نام اصلی و علمی آن سرپنتین است و اکثراً در تزئینات تعمیرات از آن استفاده می شود، و چندان قیمت ندارند و به وزن (کیلو گرام) و یا به حجم (متر مکعب) فروخته میشوند. با شنیدن این حرف حاجی صاحب زمان قسماً برآشفته و خیلی متأثر شد و گفت «اوه! انجنیر تمام پلان ما را خراب کردی» به خنده گفتیم حاجی صاحب کارما نیست کار طبیعت است.

خوب بگو که معدن سوبلی (مردم خوگیانی تالک را به نام سوبلی یاد میکنند) را دیدی؟ گفتیم بلی سوبلی را هم دیدم. گفت او چطور است؟ گفتیم حاجی صاحب معدن سوبلی یکی از بهترین معدن سوبلی می باشد که در امتداد دامنه سمت جنوب کوه سپین غر تا اکنون دیده شده است، ولی از اینکه این معدن در شرایط کوهی صعب العبور و مشکل مارفولوجی و توپوگرافی موقعیت دارند، قبل از استخراج آن ایجاب طرح یک پروژه بزرگ اکتشافی را می نمایند، تا اولاً سروی مکمل با تثبیت ذخایر معدنی با کتگوری های صنعتی صورت گیرند، بعد از آن راپور فزیبیلیتی آن که در آن شرایط فزیکلی مکمل استخراجی با شرایط اقتصادی و ترانسپورتی آن تشریح می شوند، و بعد از ارزیابی مکمل باید به استخراج آن اقدام شود. حاجی صاحب قوماندان زمان بسیار به سادگی برایم گفت: برادر تو گپ بسیار کشال ساختی، دولت خودم استم ما سرک را برایش جور میکنم اگر سرک موتر رو نشد یک راهی قاطر را میسازم و سوبلی را توسط قاطر و مرکب تا یک قسمت انتقال میدهم و بعداً به پاکستان می برم، در آنجا مارکیت خوب دارد. به من گفت تشکر انجنیر صاحب به نفر خود صدا کرد که حق الزحمه انجنیر صیب را برایش بدهید. نفر حاجی صیب به اطاق رفت و مبلغ پنج لک افغانی در پنج بندل، که در آن وقت شاید معادل پنجصد و یا کمی زیاده دالر می گردید در پیشم ماند. گفتیم حاجی صاحب، گفت گپ نزن پیسه را بگیر که ما جواب شاه محمد ماما را داده نمی توانم و برو خانه ات. کوردی ودان. در همین وقت برایش گفتیم حاجی صاحب یک عرض داشتم، گفت چه؟ گفتیم آن کارگران اسیر شده که در معدن با پاهای بسته و دستان زخمی کار میکنند خیلی به تکلیف هستند اگر، باز گیم را قطع کرد و گفت انجنیر صیب فلم های هندی را دیدی که سر بندی ها در همین گونه معادن کار میکنند، چرا؟ برای اینکه همین برای بندی ها یک نوع ادمان (سپورت) است در غیر آن جابجا نشسته مریض می شوند و برای زخم هایش واسلین روان میکنم، غم آنها را نداشته باش، با گفتن همین جمله از جای خیزست و به من گفت خدا حافظ.

من به خانه آمدم و بعد از چند روز که به کابل رفتم نمونه های سرپنتین و تالک را با کروکی ها و یادداشت های تحریری ام را با یک ورقه در خواستی ام که در آن ام تسلیمی مواد مذکور به امضای معین معادن به آرشیف ریاست سروی جیولوجی و معادن تسلیم نمودم.

در سال ۱۹۹۴ که در یک انجمن به نام (RDA= Reconstruction and Development Association) کار میکردم بخاطر کدام کار رسمی دفتر به دفتر مرکزی در پشاور میرفتم، از زنجیر تورخم که تیرشدم دیدم که آنطرف خط به ده ها لاری که بطرف پاکستان می رفتند استاد بودند، درپور یکی ازین لاری ها از قریه ما بود قبل ازینکه در موتر لاین پشاور بشینم با او رو برو شدم بعد از احوال پرسى گفتم کجا میروی بالا یا پائین گفت پائین میرویم پنجاب، گفتم چه را بار کردید گفت شوکانی (تالک را در زبان پشتو منطقه ما شوکانی می گوید) گفتم از کجا آوردید گفت مال از حاجی صیب زمان است، از خوگیانی آوردیم، این لاری هارا کرایه کرده و به تکسله می برند، اکنون معطل استیم که بار نامه آنرا حاجی صاحب به گمرک پاکستان در تورخم برده، کارش را خلاص می کند ان شاء الله که بعد یکی دو ساعت حرکت خواهیم نمود، گفتم جمعاً چند لاری هست، گفت دقیق نمی فهمم ولی این قطار که می بینی همه است، ممکن سی سی و پنج لاری باشند. گفتم چقدر وقت است که این شوکانی به تسله برده میشود؟ گفت ما از دیگران خبر ندارم ولی از من این پیره سومم میباشد. گفتم خوب سفری بخیر، ما هم پشاور میروم. با او خدا حافظی کردم و یادم آمد که محترم حاجی صاحب زمان غمشریک قوماندان پیر صاحب سید احمد گیلانی یک یک و نیم سال قبل برایم گفته بود که: «انجنیر دولت خودم استم».

پایان

یاد و نه: (دا زما شخصی یاداشتونه او سترگو لیدلی حالات دی چی پس له کلونو یی له درنو لوستونکو سره د شریکولو جرنت کوم. نوری خاطری هم شته په راتلونکی کی. ان شاء الله.)

